

ماشانه مهر (سازان) ۱۳۶۶

ای قوم به خم رفته گجانید که ازین؟
 عشق همیشه است، بیاید بیاید!
 عشق تو حساسه و دیوار به دیوار
 در ماده برگشته شما در چه فواید؟!
 گر صورت بی صورت عشق بیستید
 هم خواهد و شه خاندن هم گنیدنا آمد!
 مولا با جلال آمدن محمد بلخی



روزگار

دفتر هتم (مال شم)

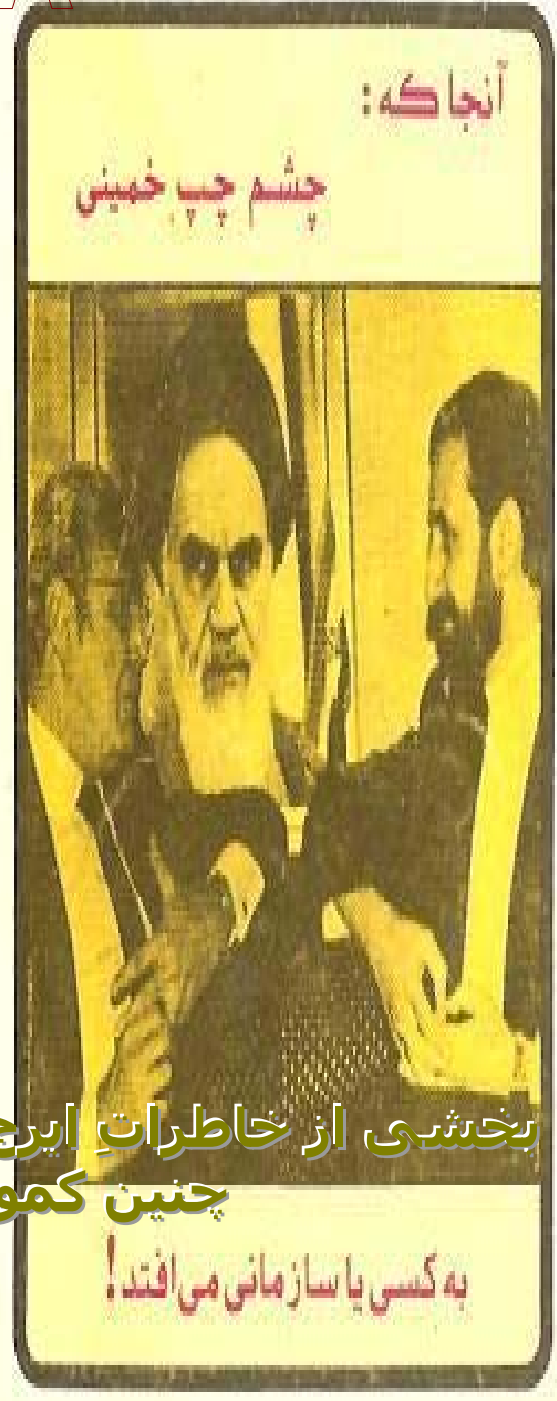
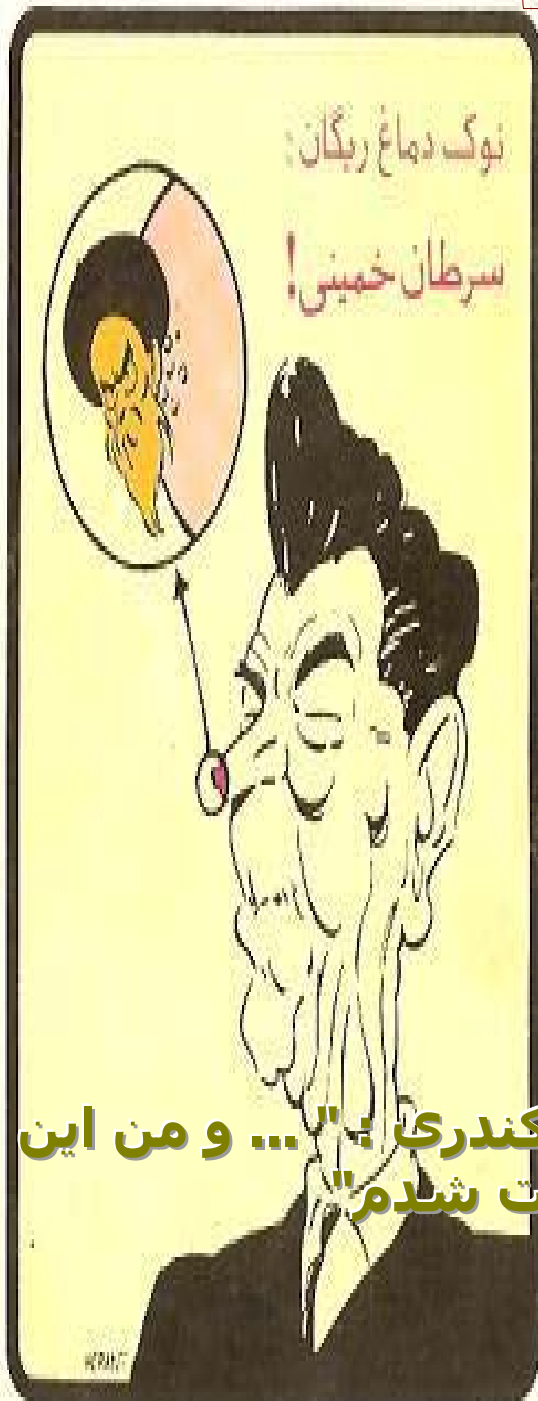
ماشانه مهر (سازان) ۱۳۶۶

فرد آرزوی بحال شما
 بخواب است و در خواب کرده روا
 بخوانید تا بگذرد از نظر
 بنامه آن خوابها را هنر
 ز بیچارگی



روزگار

دفتر هتم (مال شم)



بخششی از خاطرات ایرج اسکندری : " ... و من این چنین کمونیست شدم"

به کسی یا سازمانی می افتد!

X
a
l
v
a
t
.
c
o
m

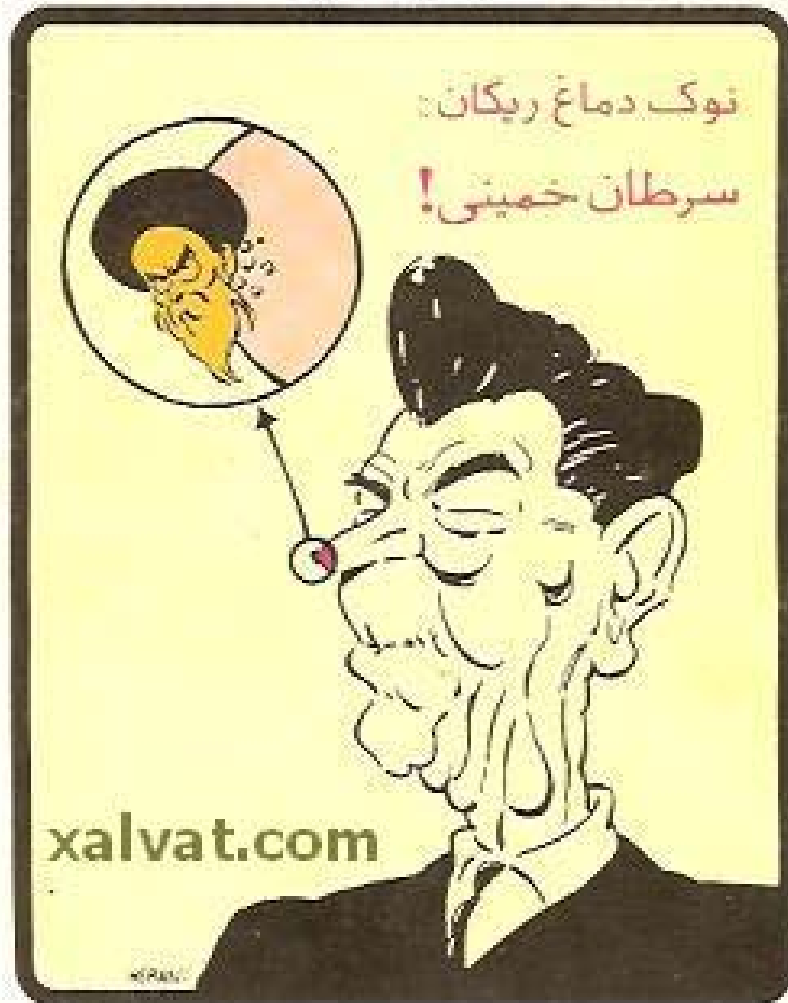


ای قوم به حج رفته گجانید گجانید؟
ممنون همجناسیت ، بمانید بمانید !
مفسوق نو همسایه و دیوار به دیوار
در پادشاه سرکشه نما در چه هم آید ؟ !
گر صورت بی صورت مفسوق بسید
هم خواجه و هم خایه و هم گمبه بمانید !
مولانا جلال الدین محمد بلخی



ماهنامه شهرزور ۱۳۶۶

دفتر هفتم (مال ششم)





ماهنامه شهر یورماه - شماره هفتم (سال ششم) روزگار نو

حاوی اخبار و جریانات مرداد ماه ۱۳۶۶ هجری شمسی
از ۲۳ ژوئیه تا ۲۲ اوت ۱۹۸۷ میلادی

xalvat.com

صفحه‌ها	نویسندگان	عنوان‌ها
۲	سردبیر	آنچه به ما می‌آید و آنچه نمی‌آید (فتح باب)
۳	اسمعیل پوروالی	آش شله قلمکار (بای بسم‌الله)
۶		پیام تاریخی خمینی یا منشور انقلاب اسلامی
۱۴	م - نگاه‌ها	نگاهی به فاجعه مکه ، یک نمایش ناتمام
۱۸		ایران در ماهی که گذشت ...
۴۸		در لابلای رویدادهای جهان
۳۶		شنیدنی‌ها ، دیدنی‌ها ، خواندنی‌ها
۳۹	جعفر راشد	حذف مجلس ؛ آخرین مرحله ولایت فقیه
۴۴	علیرضا توری‌زاده	یا گاروان حله
۴۸	ترجمه ا.ع. تافته	گویت و بلای خمینی !
۵۲	دکتر فریدون کشاورز	پدیده‌های که در گورباچف تجسم یافت .
۵۸	استاد جمالزاده	درس‌های مبارک و مقید
۶۰	شهباز اعلاهی	معراج
۶۱	سپاسگزاریان	آیت ضد ریا : پروین کتابادی
۶۲	بیژن	وقایع اتفاقیه
۷۲	ایرج اسکندری	و من این چنین کمونیست شدم
		تفسیر و تعبیرهای تازه از یک اسطوره کهن
۸۰	ایو گوتزالس گیخانو	مذهبی - ترجمه س. شهرزاد
۹۱	ابوتراب مستوفی	قصه حسن و حسین ، سه دختر معاویه !
۹۴	باشاد	قصه پر غصه من و ایران من
۹۹	سرشار	حزب‌اللهی‌های امروز و قریب‌ان دیروز

تصویر روی جلد : از مجله "راونسان دو ژودی" چاپ پاریس
تصویر پشت جلد : از مجله "اکیرس" چاپ پاریس



(۳)

ایرج اسکندری :

... و من این چنین کمونیست شدم !

خاطرات ایرج اسکندری از دوران کودکی و نوجوانی اش در شماره قبل بدینجا کشید که چطور آشنائی او در پاریس با یک جوان بلغاری ، پایش را به محافل کمونیست های فرانسه باز کرد و دنیای تازه ای در برابر او گشود ، چنانکه وقتی در سال ۱۹۲۷ بر اثر فشار مالی ناچار شد از پاریس به گرونوبل برود ، کم کم خود را کمونیست و در مسائل سیاسی صاحب نظر می دانست . . . و اینک دنباله ماجرا :

در این سال اطلاع یافتیم که عمویم سلیمان میرزا اسکندری برای شرکت در مراسم دهمین سالگرد انقلاب اکتبر به مسکو دعوت شده است و از آن راه به فرانسه خواهد آمد . این خبر برای من ، هم از نظر عقیده های و هم از لحاظ شخصی ، مسرت بخش بود بویژه آنکه اطلاع یافتیم دو نفر (سلیمان میرزا و فرخی یزدی مدیر طوفان) ، شخصا " از طرف حزب کمونیست اتحاد شوروی دعوت شده و دو نفر دیگر را دولت شوروی به انتخاب دولت ایران واگذاشته بود . اگر اشتباه نکنم یکی از منتخبین دولت ایران برای شرکت در این جشن علی دشتی بود و نفر دوم شیروانی مدیر روزنامه میهن .

پس از آنکه سلیمان میرزا در آغاز سال ۱۹۲۸ به پاریس آمد ، اطلاع یافتیم که وی پس از برگزاری مراسم جشن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر ، سفری به برلن کرده و پس از یک ماه توقف در آنجا به همراهی رفیقی به نام مرتضی علوی ، به نمایندگی از جانب مردم ایران ، در کنگره خلق های مورد ستم (Congrès des peuples opprimés) که در بروکسل انعقاد یافته بود ، شرکت نموده است .

سلیمان میرزا کتابی را که درباره چگونگی برگزاری این کنگره چاپ شده و حاوی نطق او هم درباره اوضاع ایران بود ، برای مطالعه به من داد ، آن را بدقت خواندم ، دیدم نمایندگان از احزاب و تمایلات مختلف سیاسی در این کنگره شرکت کرده اند ، ولی قطعنامه های کنگره به اتفاق آراء به تصویب رسیده است . از او پرسیدم این توافق چگونه انجام یافته است ؟ گفت مسئله اساسی کنگره این بود که دشمن مشترک خلق های عقب مانده ، امپریالیسم و



استعمار است و بنابراین در مبارزه برای استقلال ملی و آزادی، همه میهن پرستان این کشورها، صرفنظر از مسلک سیاسی و عقیده اجتماعی، وظیفه دارند یا هم علیه استعمار متحد شوند و لذا کلیه نمایندگان غیرکمونیست کشورهای دیگر و حتی آنها که دارای معتقدات دینی بودند، به همراه کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها، یکدل به قطعنامه‌های گنگره رای دادند.

مسئله نوری برای من مطرح شده بود. پس از اعتقاد راسخ به لزوم مرز بندی عقیده‌ای و مبارزه جدی ایدئولوژیک علیه مخالفان جهان بینی مارکسیستی، عقل آن روزی من اتحاد با آنان را مطلقاً نگی می‌کرد. آخر چگونه ممکن بود مبارزه و اتحاد را با هم یگجا جمع کرد؟ یا این وجود سکوت کردم و نزد خود تصمیم گرفتم که این مسئله را با رفقای کمونیست گرونوبل در میان بگذارم. از عمومی خود پرسیدم: این مرتضی علوی که به همراه شما در این گنگره شرکت نموده چیست؟ یکدفعه مثل اینکه چیزی فراموش شده به خاطرش رسیده باشد، دست به جیب‌های خود برد و مانند کسی که دارد چیز گم شده‌ای را جستجو می‌کند، گفت: در برلن با یک عده جوانان خوب ملاقات کردم. واقعا "افکار روشنی دارند و با حرارت تمام به کار مشغولند. از دیدن این جوانان لذت بردم و امیدوار شدم که نسل جوان ایران با وجود این شکست‌های متوالی، پرچم آزادیخواهی را بدور نیانداخته و با عزمی راسخ به کار مشغول است. مرتضی علوی هم یکی از بهترین آنهاست. دارم عقب همین نوشته می‌گردم. آنها آدرس خود را داده‌اند که به تو بدهم تا اگر خواستی با آنها مکاتبه بکنی. و سپس ناگهان به جستجوی خود پایان داد و از کیف بغلی خود کاغذ کوچکی را که روی آن فقط آدرسی نوشته شده بود بیرون آورده و به من داد و گفت: شاید مفید باشد با این جوانان پاکیزه و فعال ارتباط بگیری. من که به شیوه عمل عمومی خود آشنا بودم و می‌دانستم که او هیچگاه مستقیماً مسئله‌ای را به صورت امری یا نهی بیان نمی‌کرد و همواره طوری مسائل را مطرح می‌نمود که شنونده خود از آن نتیجه مثبت بگیرد، از اظهارات او دریافتم که وی جدا "مایل است مرا با گروه دانشجویان برلن در ارتباط قرار دهد، بدون اینکه خواسته باشد از احترام بی‌پایانی که نسبت به او داشتم سوءاستفاده کرده عملی را به من تحمیل کرده باشد. وقتی فردای آن روز به او گفتم که نامه‌ای به آدرس مذکور نوشته فرستاده‌ام، بدون آنکه چیزی بگوید آثار خرسندی و رضایت از قیامه او نمایان بود.

این نامه سر منشأ ارتباط من با گروه کمونیست‌های برلن گردید که مرتضی علوی و دکتر تقی اراتی از بهترین اعضای آن بشمار می‌آمدند. علاوه بر این، آمدن سلیمان میرزا به پاریس برای من این فایده بزرگی را داشت که در جریان اوضاع سیاسی ایران قرار گرفتم. در واقع برای نخستین بار فرصتی دست داده بود که با عمومی خود درباره اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران بی‌پروا گفتگو کنم. می‌گویم "بی‌پروا" نه از آن جهت که گویا سلیمان میرزا حاضر به بحث درباره مسائل سیاسی نبود بلکه برای آنکه قبل از آمدن به اروپا در ملاقات‌هایی که خواه در منزل پدر بزرگ خواه در منزل خود سلیمان میرزا دست می‌داد، آنقدر اشخاص مس‌تر از من گوش تا گوش می‌نشستند و



درباره مسائل گوناگون صحبت می‌کردند که مرا یارای مداخله نبود و اگر گاهی هم به خود جرات سوالی می‌دادم، ولو اینکه جواب مرا قانع نمی‌کرد، به احترام عمومی که او را جانشین پدر خود می‌دانستم، سکوت می‌کردم. باری، گفتگوهای ما اگر چه بصورت پراکنده انجام می‌گرفت و جواب‌های عمومی تا حدودی جنبه حکایت‌گوئی داشت، معذکات اطلاعات فراوانی که در مورد اوضاع ایران آن روز و بویژه درباره رجال سیاسی آن زمان، دست‌بندی‌های درون هیئت حاکمه، سوسپردگی بسیاری از آنان به سیاست استعماری انگلستان و سوابق هر یک می‌داد، به اندازه‌ای روشن کننده بود که حتی بعدها نیز در موارد بسیاری مورد استفاده من قرار گرفت.

ضمن همین گفت و شنودها بود که روزی جزوه چاپ شده‌ای را از چمدان خود بیرون آورد و به من داد و گفت: این کتابچه را در برلن به دست آورده‌ام. مطالب بسیار جالبی درباره اوضاع کشور در آن نوشته شده که آموزنده است. چون متأسفانه نمی‌توانم آن را به ایران ببرم به تو می‌دهم. خیلی مفید بود اگر می‌شد از این کتابچه‌ها بنحوی به ایران فرستاد که به دست مردم برسد.

این جزوه که متأسفانه عنوان آن را فراموش کرده‌ام ولی خوب بخاطر دارم که در ابتدای آن نوشته شده بود: "تقدیمی فریدون"، واقعا نوشته جالبی بود. آنطور که به یاد دارم پس از آنکه ناسامانی توده‌های مردم و فلاکت و بدبختی کشور را تشریح کرده بود، شرح مفصلی درباره سیاست استعماری انگلستان و غارتگری‌هایش، بویژه در مورد نفت جنوب (با ارقام و اطلاعات جالب) داشت و سپس به داستان شاه شدن رضاخان به کمک سیاست استعماری انگلستان پرداخته و کسانی را که در این ماجرا به او کمک کرده بودند، افشاء می‌نمود. در پایان این جزوه کاریکاتوری در یک صفحه رسم شده بود که هر می را نشان می‌داد. در قاعده هرم دهقانان و کارگران و توده‌های مردم که زیر فشار قد خم کرده بودند، می‌گفتند: ما زحمت می‌کشیم. بلافاصله بالای سر آنها نظامی‌ها، مأمورین پلیس و امنیه قرار داشتند که با تازیانه و تفنگ "امنیت برقرار می‌کردند" و پس از آن مالکین و اعیان بودند که بهره می‌بردند و سپس رجال سیاسی که بسلامتی پشیمانان استعمارگر می‌نوشیدند و در پله بالاتر روحانیانی که تسبیح به دست داشتند و برای این نظم دعا می‌کردند و در رأس هرم، رضاشاه جلوس کرده بود و می‌گفت: من بر این اوضاع سلطنت می‌کنم.

xalvat.com

چندی بعد تعداد زیادی از این جزوه‌ها از برلن رسید و بوسیله من به ایران فرستاده شد. ولی بعدها هر چه جستجو کردم نسخه‌ای از آن را بازنیافتم و غیر از آنچه ذکر شد چیز دیگری درباره محتویات آن به خاطرم نمانده است. همیتقدر یاد دارم که بعد از برگشتن به ایران، روزی درباره آن از عمومی خود سوال کردم. گفت: سرتیپ درگاهی رئیس شهربانی وقت، پس از مراجعت من به شاه گزارش داده بود که این نوشته را سلیمان میرزا تهیه کرده است و اجازه خواسته بود که مرا بازداشت کند. رضاشاه پرسیده بود آیا امضا هم دارد؟ درگاهی جواب منفی داده بود. دستور توقیف من داده نشد



ولی در خانه من چندین بار تفتیش کردند، کتاب‌ها و نوشتجات مرا بردند و چون چیزی از این بابت نیافتند به این اکتفا کردند که خانه و رفت و آمدهای مرا تحت نظر گیرند.

xalvat.com

در مدت اقامت سلیمان میرزا در پاریس، بنا به تقاضای او، ملاقاتی با "مارسل گاشن" دبیرکل آن روز حزب کمونیست فرانسه و سردبیر روزنامه اومانیته دست داد. در این ملاقات من بعنوان مترجم عمومی خود شرکت داشتم. این ملاقات در محیط بسیار دوستانه‌ای انجام گرفت. "گاشن" که از شرکت سلیمان میرزا در مراسم دهمین سالگرد انقلاب اکتبر و در گنجره ملت‌های مورد ستم استحضار داشت، با گرمی از او پذیرائی نمود و به خاطر دارم که ضمن صحبت، از جمله گفت: ما با رهبران احزاب سوسیالیست اروپائی که به انقلاب و به مارکسیسم خیانت کرده‌اند، شدیداً مبارزه می‌کنیم ولی سوسیالیست‌ها و دموکرات‌های کشورهای مستعمره و وابسته، از جمله ایران را، یاران و متحدین جنبش کارگری جهانی می‌دانیم و برای آنان احترام عمیق قائلیم. سلیمان میرزا از این فرصت استفاده کرده پرسید: پس چرا در روزنامه اومانیته شرحی علیه حزب اجتماع ایران نوشته‌اید؟ مارسل گاشن تعجب کرد و با اطمینان گفت: هرگز چنین چیزی در روزنامه اومانیته نوشته نشده است. سلیمان میرزا نسخه‌ای از روزنامه طوفان را که به مدیریت فرخی یزدی در تهران منتشر می‌شد و چنین خبری را درج کرده بود، از جیب بیرون آورد و به گاشن داد. من آن خبر را عیناً ترجمه کرده به مارسل گاشن دادم. فوراً دستور داد شماره مورد استفاده طوفان و همچنین شماره‌های یک ماه قبل و بعد آن را آورند. مطلقاً چنین چیزی در آن نبود. سلیمان میرزا پیشنهاد کرد که در اومانیته این مسئله تکذیب شود. فردای آن روز شرحی مبنی بر تکذیب در روزنامه اومانیته تحت این عنوان: "در ایران هم جاعلین یافت می‌شوند!" منتشر گردید.

چیز دیگری که از دوران اقامت عمومی در پاریس به خاطر مانده، شرکت در دعوت ناهاری است که از جانب دکتر دیمی گاردار سفارت ایران در پاریس بعمل آمده بود. در این ضیافت عده‌ای از شخصیت‌های ایرانی که در پاریس بودند نیز حضور داشتند. از میان همه آنها نام عباس اقبال و ذکا الدوله غفاری به خاطر مانده است. در پایان ناهار، ذکا الدوله نطقی ایراد کرد که ضمن آن با تمجید از سیاست انگلستان "که مانع از نفوذ بلشویسم در ایران است" و تجلیلی از تقی‌زاده که آنوقت در لندن بود، اشاراتی به شرکت سلیمان میرزا در جشن انقلاب اکتبر نموده و خطاب به وی گفت: "از شخصی مانند شما که به وطن خواهی و دین‌داری معروف هستید، چنین کاری بعید است." سلیمان میرزا که از آغاز نطق ذکا الدوله و تملق‌های وی از سیاست استعماری انگلستان سخت برآشفته بود، پس از پایان اظهارات وی برخاست و در پاسخ وی بدو "با شواهد و قرائن غیرقابل انکار سیاست استعماری و غارتگرانه انگلستان را در ایران فاش ساخت (بطوری که عده‌ای از مدعوین از جمله مرحوم عباس اقبال را به تحسین و تأیید واداشت.) سپس مطالبی گفت که عمین آنها را به خاطر ندارم ولی محتوی عمده آن بدینقرار



بود: همه می‌دانند که من در زمان حکومت تزاری با چه شدتی علیه سیاست ظالمانه و تحمیلات اقتصادی و سیاسی آن دولت نسبت به کشور ما مبارزه کرده‌ام. نطق‌های من چه در مجلس و چه در خارج از آن علیه سیاست استعماری روس و انگلیسی نسبت به ایران و اقدامات من در راه‌سن حزب دموکرات علیه نیروهای این دو دولت که خاک ما را بین خود تقسیم کرده بودند، بهترین شاهد این واقعیت است. ولی آن روز شما و امثال شما زیر پرچم این دو دولت سینه می‌زدید و علناً "مداخله‌تان را علیه جنبش مردم طلب می‌کردید. اکنون که توده‌های مردم روسیه حکومت جابر تزاری را برانداخته و تمام امتیازات اقتصادی و سیاسی تحمیلی به کشور ما را لغو کرده‌اند، یگبار به وطن پرست شده و تحت عنوان دین و مذهب دست به دامن انگلستان که بزرگ‌ترین دشمن اسلام و مسلمانان است، زده‌اید. خیر؟ قایان، نخستین شرط دین‌داری و وطن پرستی اقدام در جهت منافع توده‌های محروم و مظلوم است. به همین جهت امروز که مردم روسیه حکومت جابر را سرنگون کرده و در همسایگی کشور ما دولتی بوجود آورده‌اند که با هرگونه استعماری و استعمار مبارزه می‌کند، وظیفه همه وطن خواهان و آزادی طلبان ایران، اعم از هر عقیده و مذهبی که دارند، اینست که با اتکا به دوستی آنان شر استعمارگران انگلیسی را از سر مملکت و مردم ما بکنند. وظیفه‌ای که علی‌ابن ابیطالب در مقابل تمام دین‌داران قرار داده این است: کن للظالم خصما و للمظلوم عونا (خصم ظالم و یار مظلوم باش!) (۱)، ولی تقی زاده‌ها و کسانی مانند شما برای حفظ منافع خود با ظالمین استعمارگر انگلیسی همدست می‌شوند تا به مردم مظلوم ایران بیش از پیش ظلم روا دارند. این روش نه تنها وطن پرستی و دین‌داری نیست بلکه خیانت و کافری است، و آنگاه سرا ملامت می‌کنید که چرا دعوت دوستان مردم مظلوم ایران را پذیرفته‌ام.

سکوت بهت‌آمیزی این مجلس را فراگرفت و کم‌کم هریک از مهمانان به عنوانی سالن مهمانی را ترک کردند و رفتند. من به اندازه‌ای تحت تأثیر اظهارات منطقی عمومی خود قرار گرفته بودم که به محض خروج از مهمانخانه بی‌اختیار هر دو دست او را گرفته بوسیدم.

مرتضی علوی در زمستان سال ۱۹۲۸ برای ملاقات با من به پاریس آمد. مرتضی علوی که از تعطیلات سالیانه میلاد مسیح استفاده می‌کرد، تا اواسط ژانویه ۱۹۲۹ در پاریس ماند. این ملاقات و آشنائی با علوی در زندگی سیاسی و فعالیت اجتماعی من تأثیر بسیار مثبتی باقی گذاشت. در واقع پس از این ملاقات است که من وارد فعالیت سیاسی مستقیم، در جهت ایران، شده‌ام و از لحاظ سازمانی با گروه دانشجویان کمونیست ایرانی مقیم آلمان و بطور غیرمستقیم با حزب کمونیست ایران مربوط گردیده‌ام.

مرتضی علوی از آن جمله افرادی بود که به محض نخستین برخورد و گفتگو، تأثیر خود را در شنونده باقی می‌گذاشت. با چنان شور انقلابی، صراحت و صمیمیتی صحبت می‌کرد که ناگزیر شنونده را وادار به موضع‌گیری درباره خود او و مسائل مورد بحث می‌نمود. اطلاعات وسیع سیاسی و معلومات مارکستی او در محیط دانشجویان ایرانی آن زمان، که هنوز این مسائل



برایشان تازگی داشت، به شخصیت و کلام او بوجستگی ویژه‌ای می‌داد. مرتضی مسائل مهم سیاسی و اجتماعی ایران را با چنان شور و هیجانی بیان می‌کرد و چنان منطق ساده و برائی در استدلال بکار می‌برد که بی‌اختیار اعتماد و احترام شنونده را جلب می‌نمود. به خاطر دارم روزی در کافه "دارگور" (جنب عمارت سوربون) با حضور من، بحثی میان او و عباس اقبال آشتیانی درباره اوضاع ایران درگرفت. عباس اقبال که به حساب وزارت فرهنگ با مقام استادی برای مطالعات به فرانسه فرستاده شده بود، می‌گوشید وضع آن موقع ایران را با گذشته مقایسه نموده از آن غیرمستقیم به سود رژیم رضاشاه نتیجه‌گیری کند. علوی به او گفت: آقای اقبال مسئله بر سر این نیست که آیا قناره‌گشیدن و شمع‌آجین کردن آزادیخواهان بهتر است و یا تیرباران نمودن و پوساندن آنها در زندان، اساس مطلب در اینست که آیا مردم ایران باید آزاد باشند و خود حکومت کنند یا استعمار خارجی و استعمار خان‌های فتودال و ظلم دولت دست‌نشانده آنها را تحمل نماید و به عنوان اینکه اکنون نظامی وظیفه، جای سرباز بُنِجِه سابق را گرفته و به جای داروغه و شحنه، ما مورین تا صیانت و امنیه برای سرکوب آنان به کمک آریاب فرستاده می‌شوند، دلخوش دارند و ساکت بنشینند. خوبست شما لااقل در مقام مقایسه با گذشته بدو "به این سؤال پاسخ گوئید که آیا وضع دهقانان ایران، یعنی اکثریت مطلق مردم ایران، با زمان ناصرالدین شاه و مظفّرالدین شاه تفاوتی کرده است یا نه، و اگر جواب منفی است موضع خود را در مسئله دهقانی صریحا بیان نمائید، یا شما عقیده دارید که باید دهقانان صاحب زمین شوند و از قید رژیم خان‌خانی رهایی یابند و یا بعکس، نظر شما اینست که همین رژیم ارضی باقی بماند و نیروی دولتی نیز همچنان در خدمت آریابان فتودال و به پشتیبانی استعمار انگلستان توده‌های عظیم مردم را به تحمل این وضع رقت‌بار وادار نماید و هرگونه جنبش مردم را سرکوب کند. بحث در این زمینه بطول انجامید و سرانجام عباس اقبال اذعان نمود که برای تحول اساسی جامعه ایران باید رژیم فتودال سرنگون شود و زمین بین دهقانان تقسیم گردد. وقتی این مطلب مورد پذیرش اقبال قرار گرفت، چه در مورد ماهیت ارتجاعی رژیم حکومتی ایران و چه درباره لزوم استقرار یک حکومت ملی و دموکراتیک، در برابر استدلالات منطقی مرتضی علوی گام به گام عقب نشست.

xalvat.com

در پایان این بحث مرتضی علوی گفت: آقای اقبال، اکنون که در این مسائل توافق داریم، در برابر هر کدام از ما وجدانا "وظیفی مطرح می‌شود که بی‌اعتنائی به آنها عملا" به معنای همکاری با رژیم استبداد و بیدادگری است. بویژه شما که دانشمندی از منشاء خلقی هستید (ظاهرا) پدر عباس اقبال کارگر گرمابه بود، لااقل باید دانش خود را در راه بیدار کردن و روشن کردن توده‌های خلق بکار برید، نه اینکه به عنوان دانشمند و ادیب به گوشه‌های بخزید و گوش‌های خود را برابر فریادهای مردم ببندید. چند روز پس از این بحث، عباس اقبال را دیدم. گفت این جوان دانشجو با چشمان ریز نافذش و قدرت استدلال و کلام پرشورش، چنان



تأثیری در من نمود که یکی دو روز درباره مطالب او فکر می‌کردم. خدا کند بلائی سر او نیآورند. گاش درباره مسائل اجتماعی ایران چیزهایی می‌نوشت و منتشر می‌کرد.

باری، مقصودم مختصر معرفی از شخصیت رفیق فقید مرتضی علوی، این کمونیست برجسته ایرانی، بود. در معرفی او همین بس که دکتر تقی آرائی همواره او را به مثابه آموزگار و بهترین رفیق خود تلقی می‌کرد و در مذاکرات خصوصی با نگارنده، اغلب از گفته‌های او یاد می‌نمود و فعالیت‌های او را در آلمان و اطریش و چکسلواکی می‌ستود.

مرتضی بسیاری از مسائل سیاسی و سازمانی را برای من مشخص کرد و نیز مرا از وجود گروه دانشجویان ایرانی که در آلمان به فعالیت انقلابی جلیب شده بودند، آگاه ساخت ولی نام هیچیک از آنها را فاش نکرد و در قبال یکی از سوالات من، که این گروه چند نفرند و چگونه اشخاصی در درون آن فعالیت می‌کنند، گفت: در شرایط فعالیت مخفی هر قدر اطلاعات درباره نام و نشان افراد دیگر کمتر باشد، خطر برای سازمان کمتر است. فعلاً "من با تو در ارتباط هستم و اگر لازم شد با علامت مشخص، رفیق یا رفقای دیگری با تو ارتباط خواهند گرفت. آدرسی به من داد و قرار شد از آن پس مکاتبات من با گروه دانشجویان کمونیست آلمان از آن طریق انجام گردد. مهم‌ترین وظیفه من این بود که بحث درباره مسائل سیاسی و اجتماعی ایران را به میان دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه ببرم و تدریجاً "افراد شایسته‌ای را که آماده فعالیت سیاسی باشند، به کار انقلابی جلب کنم و نیز مرتباً " اخبار دانشجویی و اطلاعاتی را که از ایران می‌رسید، به آدرس معین شده بفرستم.

با ورود نخستین دسته‌های دانشجویان اعزامی دولتی، رفته رفته بر تعداد ایرانیان مقیم شهرهای مختلف فرانسه و از جمله پاریس و گرونوبل (محل تحصیل نگارنده) افزوده می‌شد و امکانات بیشتری برای کار سیاسی در میان آنان موجود می‌آمد. اکثر دانشجویان اعزامی از طبقات متوسط اجتماع ایران بودند و تمایل به افکار ترقیخواهانه در میان آنان کم نبود. ولی از طرفی به مناسبت همین منشاء طبقاتی و از سوی دیگر به علت اینکه از لحاظ مالی (خرج تحصیل) وابسته به سفارت ایران و اداره سرپرستی بودند و نیز تا حد معینی تحت تأثیر عوام فریبی‌های نخستین دوران رژیم رضاشاهی قرار داشتند، در برابر افکار انقلابی از خود دودلی و تردید نشان می‌دادند و اکثر آنها هم که نظراً " این اندیشه‌ها را می‌پذیرفتند، از کار عملی سیاسی شانه خالی می‌کردند. در عین حال اداره سرپرستی و سفارت ایران نیز بیگانه ننشسته بودند. اسماعیل مرآت (رئیس اداره سرپرستی) و علاء وزیر مختار ایران، که هر دو از سرسپردگان پر و پا قرص امپریالیسم انگلستان و رژیم رضا شاهی بشمار می‌رفتند، با دادن انواع امتیازات مالی و تحصیلی، برخی از دانشجویان را به عاملین خود تبدیل نموده آنها را به خرجی در محیط دانشجویی توغیب می‌کردند. اداره سرپرستی به کمک پلیس و نگارمندان موسسات فرهنگی فرانسه، مکاتبات و رفت و آمد و مراودات دانشجویان را تحت نظر گرفته بود و بدینسان می‌گوشید تا از رسوخ " افکار مخرب " در میان



دانشجویان جلوگیری بعمل آورد.

در چنین شرایطی، اجرای وظیفه‌ای که به من واگذار شده بود دشوار می‌نمود. من خود در کارهای سازمانی تجربه‌ای نداشتم و چون دست‌تنها هم بودم، گوشش‌های اولیه نتیجه زیادی بهار نمی‌آورد. ولی با وجود این دلسرد نمی‌شدم و از هر امکانی برای گذاشتن مباحثات دانشجویی به مسائل سیاسی روز ایران استفاده می‌کردم. این مباحثات که اکثراً "در گاه مرکزی شهر گرونوبل به دور یک پیاله شیر قهوه انجام می‌گرفت و گاه بصورت مناظرات جدی در می‌آمد، این فایده را دربرداشت که ضمن اظهار نظر درباره مسائل مختلفه، دانشجویان را وادار به موضع‌گیری و استدلال می‌کرد و خود بخود آنها را به اندیشیدن در امور سیاسی و اجتماعی کشور وامی‌داشت. تدریجاً "دو جناح متمایز فکری بین دانشجویان ایرانی مقیم گرونوبل مشخص گردید، از یکسو جناح هواداران نظام موجود و از سوی دیگر جناح دانشجویان ضد استعمار و مخالف رژیم دیکتاتوری. اکثریت دانشجویان (در آن هنگام تقریباً ۶۰ نفر دانشجو در شهر گرونوبل تحصیل می‌کردند) در جهت اخیر اظهار نظر می‌کردند و فقط عده معدودی از اشراف زادگان، مانند علی امینی (نخست وزیر سابق) و برادرانش و هرمز بیرنیا (پسر مشیرالدوله) و همچنین وابستگان به سفارت ایران و اداره سرپرستی، از قبیل عبدالله ریاضی (رئیس کنونی مجلس) و غلامرضا کبان (استاد کنونی دانشگاه وکیل و وزیر اسبق)، علناً از نظام موجود طرفداری می‌کردند. البته این افکار هنوز ناپخته و بی‌شکل بود و گرایش‌های گوناگون در آن راه داشت ولی نفس خود پدیده برای فعالیت من راهنمای پربهایی بود، زیرا جهت اصلی گوشش‌های تبلیغی را نشان می‌داد و بدینوسیله تدریجاً "تشخیص آماده‌ترین و شایسته‌ترین افراد را امکان پذیر می‌ساخت. چنانکه به مرور توانستم برای کار تبلیغی و سازمانی، متحدین و همکاران نسبتاً "جازهی تهیه کنم. اگر چه برخورد این افراد نسبت به مارگسیسم و سوسیالیسم هنوز جنبه فضل فروشانه و روشنفکرانه داشت و گاه تردیدها و دودلی‌هایی درمورد این یا آن مسئله در میان آنها راه می‌یافت، معذکک یاوری آنها در انجام یارهای امور مربوط به وظیفه من بسیار سودمند بود. درواقع بوسیله این دوستان اطلاعات بسیاری درمورد شیوه کار اداره سرپرستی، دستورهای سفارت ایران راجع به دانشجویان و سیاستی که درباره آنها، در ارتباط با مقامات فرانسوی، اعمال می‌شد به من می‌رسید و نیز برخی از اقدامات که برای انجام وظایف سازمانی محوله به من لازم بود و از لحاظ پنهان‌کاری مصلحت نبود مستقیماً "به آن مبارزت ورزم، بوسیله آنان انجام می‌گردید.

(دنباله این شرح حال در شماره آینده خواهد آمد.)

پانویس:

xalvat.com

(۱) عین همین جمله از نهج‌البلاغه را سلیمان میرزا در صدر وصیت‌نامه خود قرار داده است.



همه آرزوی معال شما
بخواست است و در خواب گزیده روا
بخواهید تا بگردد از نظر
بنامند آن خوابها را هنر
و بیچارگی

"تیسرا"

دفتر هشتم (سال نهم)

ماهنامه مهر (مهران) ۱۳۶۶



xalvat.com

آنجا که :

چشم چپ خمینی



به کسی یا سازمانی می افتد!



ماهنامه مهرماه (میزان) - شماره هشتم (سال ششم) روزگار نو

حاوی اخبار و جریانات شهریور ماه ۱۳۶۶ هجری شمسی
از ۲۳ اوت تا ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۷ میلادی

xalvat.com

صفحه‌ها	نویسندگان	عنوان‌ها
۲	سردیسیر	وقتی که "با" را "بی" می‌کنند (فتح باب)
۳	جعفر رائد	جهان اسلام و جمهوری اسلامی ایران در ماهی که گذشت :
۱۶		- در داخل ایران
۲۴		- در خارج ایران
۳۰		در لابلای رویدادهای جهان
۳۸		شنیدنیها ، دیدنیها ، خواندنیها
۴۱	علیرضا نوری زاده	من می‌نویسم ، پس هستم !
۴۷	احسان طبری	رستاخیز حزب توده و بعد ...
۵۶	راه‌فت و گلشائیان	پناه بر خدا ، چه حرفها !
۵۹	م . س .	یک نامه کوتاه درباره امام موسی صدر
۶۳	ع . تاوک	شاهد از غیب ...
۶۵	بیژن	وقایع اتفاقیه
۷۵	ن . مطرقی	چشمواره فیلم‌های عربی در لندن
۷۷		رگورد عمر قلمزنی
۷۸	ایرج اسکندری	و من این چنین کمونیست شدم
۸۸	یامشاد	قصه پر غصه من و ایران من
۹۴	م . نگاهی	ترکیه : گشتی شتابزده ... (تای تمت)

تصویر روی جلد : عکسی از دبیرکل سازمان ملل متحد در اولین دور
مذاکراتش با وزیر خارجه جمهوری اسلامی ایران ، بهنگام دیدار از تهران

تصویر پشت جلد : کاریکاتور نخست وزیر ترکیه از "هرالد تریبیون"



ایرج اسکندری : ... و من این چنین کمونیست شدم !

xalvat.com



خاطرات ایرج اسکندری از دوران کودکی و نوجوانی و سال‌هایی که برای تحصیل به فرانسه آمده بود ، در شماره گذشته به اینجا رسید که او وسیله عمویش از فعالیت کمونیست‌های برلین با خبر شد و بعد سر مگاتبه را با آنها باز کرد ... و بعد از چندی مرتضی علوی ، که دکتر ارانی او را آموزگار خود می‌شناخت ، به پاریس آمد و برای اسکندری یک برنامه کار مشخص فراهم آورد ... و اینک دنباله مطلب :

مگاتبه با رفقای برلین مرتبا " ادامه داشت و درباره مسائل مهم رهنمودهای لازم به من می‌رسید و این خود برای پیشرفت امور کمک مؤثری بود . اکثر این نامه‌ها به آدرس شخصی به نام " داراب " ارسال می‌گردید و نامه‌هایی که به من می‌رسید ، اغلب به امضاء و خط مرتضی علوی و گاه با امضای " داراب " بود . من گمان می‌کردم داراب نام مستعار مرتضی علوی است ولی بعدها در ایران بوسیله دکتر ارانی دانستم که امضاء مزبور از آن شخص دیگری بوده است از اهل گیلان که بنا به گفته دکتر ارانی ، وی از لحاظ تئوری مارکسیسم - لنینیسم مطلع‌ترین فرد گروه دانشجویان برلین بشمار می‌رفته و ظاهرا " مرتضی علوی و دکتر ارانی بدوا " بوسیله او به کمونیسم گرا تبدیله‌اند . (۱)



روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

در اواسط سال ۱۹۳۵ برای نخستین بار نامهای به امضای تقی ارنی از برلن رسید که من آن را باز تا مدتی یکی از نامهای مستعار مرتضی علوی می‌پنداشتم ولی بعداً " دانستم رفیق دیگری است که به جای مرتضی علوی ما" مور مکتبیه با من شده است .

باری ، رفقا بوسیله این نامه به من اطلاع دادند که در میان دانشجویان اعزامی دو دانشجو ، یکی به نام رضا رادمش و دیگری فتاحی ، به فرانسه آمده‌اند که لازمست . رچه زودتر با آنها ارتباط برقرار نمایم . چون صلاح نبود مستقیماً به اداره سرپرستی مراجعه کنم ، آدرس آنها را بوسیله یکی از دانشجویانی که با من همکاری داشت ، بدست آوردم . به محض یافتن آدرس ، نامهای به رفیق رادمش که در شهر " گان " تحصیل می‌کرد ، نوشته سرریخته به وی اطلاع دادم که از جانب رفقا توصیه شده است که با هم مربوط شویم . بزودی پاسخ نامه رسید و در تابستان همان سال ، ملاقات در شهر گرونوبل دست داد و قراردادی لازم با وی گذاشته شد . اما چون فتاحی در دبیرستان تورنون (واقع در استان آردش) تحصیل می‌کرد و می‌دانستم که به دستور اداره سرپرستی ، نامه‌های محصلین دبیرستان را بدو " باز می‌کنند و می‌خوانند ، ناگزیر از آن بولدم که برای ارتباط با وی خود سفری به تورنون بکنم . این مسافرت به معیت یکی از دانشجویان همکار انجام یافت .

ملاقات با فتاحی به خودی خود مهم نیست زیرا این شخص پس از مراجعت به ایران ، در لجنزار خیانت و همکاری با پلیس غلتید بطوری که حتی در دهاکه ۵۳ نفر ، دادستان به اظهارات او در شهربانی علیه برخی از متهمین و از جمله علیه نگارنده استناد نمود ، ولی این ملاقات موجب شد که من برای نخستین بار با عبدالحسین توشین که به همان دبیرستان برای آموختن زبان فرانسه فرستاده شده بود ، آشنائی یافتم و از افکار ترقیخواهانه وی آگاد شدم و از سوی دیگر ارتباط با فتاحی حوادثی پیش آورد که اداره سرپرستی و سفارت ایران به فعالیت سیاسی من پی برد و مشکلات زیادی در نگار آینده ما ایجاد کرد .

داستان از این قرار است که فتاحی برای تا" من ارتباط مرتبه بین ما و ارسال مطبوعات و کتب کمونیستی که در آن هنگام در تورنون فروخته نمی‌شد ، آدرس خود را " پست رستانت تورنون " معین نمود و قرار شد نامه‌ها و نشریات و کتب به این آدرس فرستاده شود و وی آنها را به توشین نیز بوساند . من نیز پس از مراجعت به گرونوبل مرتباً " با وی مکتبیه کرده کتب و نشریات حزب کمونیست فرانسه را به همان آدرس برای وی می‌فرستادم . ظاهراً " فتاحی دو هفته یا بیشتر به پست رستانت مراجعه نکرده بود و در نتیجه اداره پست که می‌دانست ، خارجیان مقیم این محل کوچک در تنها دبیرستان آنجا تحصیل می‌کنند ، بسته" مطالبه نشده را به دبیرستان می‌فرستد . مدیر مدرسه هم بنا بر دستوری که داشت ، فتاحی را می‌خواهد و در حضور او بسته را باز می‌کند و چون اسم و آدرس من نیز در پشت آن نوشته شده بود ، کتابها را ضبط کرده



روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

و عیناً "به ضمیمه" نامهای به اداره سرپرستی می فرستد. شرح جریان را فتاحی خود به من اطلاع داد و اظهار نگرانی نمود. من نیز بلافاصله ارسال کتب و نشریات را قطع کردم. چندی نگذشت بخشنامه‌های محرمانه به دانشجویان دولتی مقیم گرونویل رسید که ضمن آن اداره سرپرستی آنها را از "معاشرت با ایرج اسکندری که دارای افکارخانه‌برانداز اشتراکی است" برحذر داشته دستور داده بود که هرگاه نشریاتی از این قبیل به آنها رسید "نخوانده"! به اداره سرپرستی پاریس بفرستند. ولی چند نفر از دانشجویان ترقیخواه که از خواندن این بخشنامه سخت برآشفته بودند، با وجود تاخیر سرپرستی در محرمانه‌نگاه داشتن آن، به محض وصول، نسخه‌هایی از آن بخشنامه را در اختیار من گذاشتند و بعکس بر میزان همکاری و همبستگی خود با من افزودند. بی‌مناسبت نیست متذکر شوم که پس از شهریور ۱۳۳۵ و تا سه‌سین حزب توده ایران، فتاحی مگر را "برای عضویت در حزب توده ایران" گوشش کرد و چون خیانت او در جریان دادرسی ۵۳ نفر آشکار شده بود، تقاضاهایش پذیرفته نشد. سپس وی امتیاز روزنامه‌های به نام "دماوند" را گرفت و در نخستین شماره‌های آن، عکس بخشنامه اداره سرپرستی را به گمان پرونده سازی علیه من، منتشر ساخت. به خاطر دارم که در روزنامه رهبر (ارگان مرکزی حزب) پاسخ دندان شکنی به او داده و نوشته‌ام که وجود چنین بخشنامه‌ای از جانب سفارت ایران نه تنها اتهامی نیست بلکه مایه افتخار من است. وی دیگر دم فروبست و در پی بند و بست‌ها و بنگاه معاملات ملکی خود رفت.

در ژانویه ۱۹۳۱ ضمن نامه‌ای، رفقا از آلمان به من خبر دادند که بزودی "گنفرانسی از محصلین انقلابی ایران در اروپا" در شهر کلن تشکیل می‌شود و لازم شده بودند که من نیز در آغاز فوریه خود را به نقطه معینی در شهر کلن معرفی‌نمایم تا ترتیب شرکت من در گنفرانس داده شود. با وجود مساعی فراوانی که من برای مسافرت به آلمان و شرکت در گنفرانس بکار بردم، شهرتانی فرانسه بدون ذکر هیچ دلیلی، با ساجت سنگت انگیزی از ویزا دادن به من سر باز زد. ناگزیر مراتب را به رفقا نوشته، با تاخیر بسیار از عدم امکان مسافرت به آلمان، عذر خواستم. بعدها معلوم شد که سفارت ایران در آلمان، بنحوی که بر من روشن نیست، از تدارک آن گنفرانس مستحضر شده مراتب را به سفارت ایران در پاریس اطلاع داده و سفارت نیز از پلیس فرانسه خواسته است که از دادن هرگونه ویزا به دانشجویان ایرانی برای مسافرت به آلمان خودداری نماید.

یاری، در اوایل ماه فوریه ۱۹۳۱ گنفرانس دانشجویان انقلابی ایران در شهر کلن تشکیل گردید و یک سلسله تصمیمات سیاسی و تشکیلاتی اتخاذ شد. در پایان گنفرانس اعلامیه‌های "خطاب به محصلین ایرانی و توده‌دهاقین و کارگران و عموم هموطنان آزادی‌خواه ایران" به تصویب رسید که در جریان ماه فوریه چاپ و منتشر شد. در اعلامیه مزبور پس از بیان وضع توده‌های زحمتکش و تحلیل مختصری از اوضاع سیاسی و اقتصادی آن زمان ایران، از



روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

جمله خطاب به دانشجویان چنین گفته شده بود (۲):
 "محصلین ایرانی! در دنیای امروزه، در تمام ممالک زبردست هر جا که نهضت آزادی بریاست محصلین با عشق سرشار و شور انقلابی برای تحصیل آزادی و مبارزه با تسلط اجنبی علمدار بوده مقام رهبریت را دارا هستند... ایران ما هم بگه مملکتی است زبردست و عقب مانده که تحت تسلط اجنبی است. شایسته محصلین ایرانی نیست که از ناعاره نهضت آزادی که در ایران امروز دامن می زند کناره جوئی نموده یا آنکه عامل ارتجاع باشند. منظور حکومت جا برانده رضاخان اینست که از بین شماها برای خود مزدور و غلام بچه تهیه نماید. ثابت کنید که شماها سر باز آزادی هستید نه غلام ارتجاع. توده زحمتکش ایران که امروز برای مبارزه با اصول غارتگری فئودالیزم و تسلط اجنبی با خون خود بازی می نماید، هر محصل با شرفی را که حاضر است صادقانه در راه آزادی قدم بزند، با آغوش باز می پذیرد..."
 در پایان اعلامیه چهار شعار زیرین داده شده است:
 محو باد حکومت استبدادی رضاخان و تسلط ملاکین!
 محو باد اصول فئودالی و تسلط امپریالیسم انگلیس!
 زنده باد انقلاب زحمتکشان ایران!

xalvat.com

زنده باد جمهوری گارگران و دهاقین ایران!
 این اعلامیه که نسخه های متعددی از آن در مدت کوتاهی برای من فرستاده شد، در میان دانشجویان ایرانی بسرعت پخش گردید و مباحثات پر شوری را بین دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه برانگیخت. اداره سرپرستی و سفارت به دست و پا افتادند و عمال و جاسوسان آنها از هر طرف به حرکت درآمدند تا "مقصر یا مقصرین" را بشناسند و بوسیله دستگاه پلیس فرانسه مورد تعقیب قرار دهند ولی چون این اوراق به آدرس هایی که من قبلاً تهیه کرده و فرستاده بودم، هم از شهرهای مختلف فرانسه و هم از آلمان و بلژیک و سوئیس، برای دانشجویان ارسال می شد، برای پلیس فرانسه و سفارت ایران امکان آنکه فرد مشخصی را متهم سازند نبود بویژه آنکه برای دانشجویان گرونیول و به نام خود من نیز اعلامیه ها از کشورهای خارج رسیده بود و بنابراین، سوئکن اداره سرپرستی و سفارت ایران نسبت به من و چند نفری که در این مورد همکاری کرده بودند، برای پلیس فرانسه بی دلیل می نمود. بنا بر تصمیم کنفرانس کلن، اعتراض نامه ای علیه بازداشت و شکنجه زندانیان سیاسی به زبان های فرانسه، انگلیسی و آلمانی، برای تمام جرائد اروپا فرستاده شده بود که گمان می کنم در روزنامه اومانیتته پاریس نیز چاپ و منتشر گردید.

انتشار روزنامه "پیگار" (نخستین شماره ۱۵ فوریه ۱۹۳۱) که از طرف گروه کمونیست های ایرانی در آلمان مخفیانه اداره می شد، خشم سفارت ایران و اداره سرپرستی را برانگیخت، بویژه پس از آنکه نام برخی از جاسوسان سفارت ایران بوسیله "پیگار" افشا گردید و پرده از روی اقدامات ضد انسانی



روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

اداره سرپرستی، نسبت به دانشجویان، برداشته شد. xalvat.com

من چون احساس می‌کردم که اعمال من تحت مراقبت پلیس فرانسه قرار گرفته است، به همین جهت حتی المقدور از آدرس های دیگری برای دریافت نامه و انتشارات از آلمان استفاده می‌نمودم و نیز به شهرهای دیگر فرانسه، از جمله لیون، ماری و مونپلیه و دهکده های آلپ، مسافرت کرده و نشریات را از آن نقاط می‌فرستادم و یا مسافرت برخی از دوستان نزدیک، بویژه فرانسویان را بدین منظور مورد استفاده قرار می‌دادم.

گار بتدریج بالا گرفته بود. انتشار و توزیع مرتب "پیگار"، شور و هیجانی در میان جوانان دانشجویان ایجاد نموده بود. برخی از عمال سفارت انگشت نما شده مجبور بودند از شهر محل اقامت خود نقل مکان کرده به پاریس بروند. دانشجویان با جرات و جسارت بیشتری نسبت به اقدامات اداره سرپرستی اعتراض می‌کردند. اداره سرپرستی هم برای اینکه زهرچشمی از دانشجویان بگیرد و آنها را سر جای خود بنشاند، بورس تحصیلی چند نفر را با سر و صدا قطع کرد و برخی از آنها را به ایران روانه نمود. ولی عین این اخبار در شماره بعدی "پیگار" انعکاس می‌یافت و بیشتر اداره سرپرستی را دچار حیرت و گیجی می‌نمود.

سرانجام روزی احضاریه ای از اداره شهرداری فرانسه برای من رسید. مدت ها بود که رفقای فرانسوی در این مورد به من هشدار داده بودند و بنابراین برایم غیرمنتظره نبود. هنگامی که وارد اتاق گاراگاه شدم، بلافاصله تعدادی نشریات فارسی که روی میز بود جلب نظر مرا کرد و دانستم که موضوع بازجویی از چه مقوله است، ولی خود را به نادانی زده با خونسردی گفتم: با گمال تعجب احضاریه ای دریافت کرده ام. گمان می‌کنم اشتباه شده باشد زیرا تا کنون مرا با شهرداری سر و گاری نبوده است. گاراگاه مرا ورنه از کرده گفت: گذرنامه خود را بدهید. وقتی گذرنامه مرا دید که در صفحه اول آن نوشته بودند "پرنس ایرج اسکندری"! خود را جمع و جور کرد و با ادب تمام گفت: خواهشمندم بفرمائید بنشینید و سپس مدتی پرونده ای را که در پیش داشت زیر و رو کرد. و باز یکبار دیگر سؤال کرد: شما خود آقای اسکندری هستید؟ وقتی جواب مثبت شنید، برخاست و با معذرت گفت: چند دقیقه تا مل کنید، برمی‌گردم، و از اتاق خارج شد. وقتی در بسته شد، دزدانه نظری به مطبوعات فارسی روی میز انداختم. روی پرچسب آدرس نام عبدالله ریاضی (رئیس بعدی مجلس) نظر مرا به خود جلب کرد. معلوم بود که بنا به معرفی سفارت ایران، وی پیگاری را که به آدرسش از آلمان رسیده بود به شهرداری تحویل داده و یا شاید از اداره سرپرستی برای پلیس فرستاده شده بود.

باری، گاراگاه مراجعت کرد و این بار با احترام تمام گذرنامه را به من پس داد و گفت: ببخشید، ظاهراً "اشتباهی رخ داده است ولی اجازه بدهید چند سؤال از شما بکنم. من هم جواب دادم: البته مختارید ولی توجه



روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

xalvat.com

داشته باشید که من ساعت ۵ (باید به دانشکده بروم و وقت زیادی ندارم . سوال کرد : این روزنامه‌ها را (اشاره به مطبوعات فارسی روی میز) شما می‌شناسید ؟ نظری انداخته گفتم : بله می‌شناسم زیرا برای من هم می‌رسد . گفت : در کجا چاپ می‌شود و چه اشخاصی آن را چاپ می‌کنند ؟ از چه قبیل نظریاتی در آن اشاعه می‌دهند ؟ گفتم : محل چاپ روزنامه "پیگار" و آدرس رداکسیون در بالای خود روزنامه نوشته شده است . ولی از مجموع مطالبی که در آن درج می‌شود ، اینطور استنباط می‌کنم که آنها با رژیم موجود در ایران موافقت ندارند ، از اینکه آزادی عقیده و نوشتن و انتخاب کردن وجود ندارد ناراضی هستند و می‌گویند باید رژیم فئودالی لغو شود و از جمهوریت هم طرفداری می‌کنند . ولی چه اشخاصی این مطالب را می‌نویسند ، بر من مجهول است . گفت : این حرف‌ها که بد نیست . کشور ما هم جمهوری است . پس چرا سفارت ایران مدعی است روزنامه "پیگار" تبلیغ کمونیستی می‌کند ؟ گفتم : آن را باید از خود سفارت پرسید ، لابد ترجمه‌های هم از این روزنامه‌ها برای شما فرستاده‌اند ، خودتان می‌توانید قضاوت کنید . گفت : نه ، ترجمه تمام روزنامه‌ها را نداده‌اند ، فقط برخی مطالب را که درباره شاه ایران نوشته شده ترجمه کرده ، برای وزارت خارجه فرستاده و تقاضای تحقیق کرده‌اند و ادعا می‌کنند که شما در توزیع این نشریات دخالت دارید . لېخندی زده گفتم : رسیدگی به این ادعا آسان و دلیل نادرستی آن موجود است زیرا نشریات در آلمان چاپ می‌شود و از خارجه به آدرس دانشجویان ، از جمله خود من ، می‌رسد . بنابراین چنین ادعائی که گویا من یا اشخاص دیگری این نشریات را توزیع می‌کنیم ، خنده آور است . گفت : بلی ، درست است . برای ما هم این ادعا تعجب‌آور است و اصولاً " به فرض اینکه محتوای نشریه کمونیستی هم باشد و کسانی هم در فرانسه آن را برای دیگران بفرستند ، بنا به قوانین جاری فرانسه ، جرم تلقی نمی‌شود و قابل تعقیب هم نیست . ولی یک سوال برای ما می‌ماند و آن اینست که چرا سفارت ایران با شخص شما مخالف است ؟ گمان نمی‌کنید که ملاحظات سلسله‌ای و خانوادگی در بین باشد ؟ سوال مضحکی بود و در عین حال نشان می‌داد که عنوان "پرنس" گذرنامه من ، کار خود را کرده است و ادعای سفارت ایران در مضمونی که آنها از عنوان پرنس دارند ، نمی‌گنجد و یارو بدون اطلاع از اتفلاسیون که در ایران نصیب عنوان شاهزادگی شده است ، علی‌آباد را هم شهری انگاشته ، مرا هم در عداد اعضای خاندان سلطنتی قاچار که دولت فرانسه علیرغم سیاست انگلستان مورد پناه قرار داده بود ، به حساب می‌آورد ! کارآگاه سکوت معتد مرا حمل بر موافقت نمود و گفت : البته شما مختارید که به این سوال پاسخ نگوئید . مطلب برای ما روشن است . از این زحمتی که به شما داده‌ایم معذرت می‌خواهیم ، و برخاست و با گرمی دست مرا فشرد .

چندی از این بازجویی گذشته بود که خبر توقیف "پیگار" و تبعید مرتضی علوی به من رسید . رفقاً نوشته بودند که فرزین ، سفیر وقت ایران در

روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

آلمان، تحت این عنوان که مندرجات روزنامه "پیگار" توهین به پادشاه ایران است، از مقامات آلمانی خواسته بود که از انتشار این روزنامه جلوگیری نمایند. از سوی دیگر چون بنا به دستور رضاشاه کلیه کارشناسان آلمانی که در ایران کار می‌کردند، برگزار شده و برخی از قراردادهای اقتصادی و مقاطعه کاری‌های آلمانی فسخ شده بود، دولت آلمان، با اینکه ناشر روزنامه یک نفر آلمانی (دکتر کارل وئر Dr. K. Wehner) و قانوناً "تقاضای دولت ایران مردود بود، مصلحت خود را در این دیده بود که برای رضای دولت ایران روزنامه "پیگار" را توقیف نموده، مرتضی علوی را تبعید نماید. ولی کار به این سادگی نگذشت. جراید دهوگراتیک آلمان، بویژه روزنامه "برلین آم مورگن" (Berlin am Morgen) مقالات شدیدی علیه رضاشاه و رژیم آن منتشر کرده دولت آلمان را متهم به خوش خدمتی نسبت به "دیکتاتور شرق" نموده لغو توقیف "پیگار" و بازگشت علوی را به آلمان خواستار شدند. فرزین یادداشت دیگری به دولت آلمان داده تقاضای تعقیب این روزنامه را نیز نمود. البته کار آسان نبود، زیرا هنوز محاکم و قضات آلمانی استقلال داشتند و از اختیارات قانونی معینی برخوردار بودند، و دولت آلمان با یک جنبش بسیار نیرومند طبقه کارگر دست به گریبان بود.

رفقا مرتباً "ما در جریان وقایع قرار می‌دادند. از این پس نامه‌ها به امضای تقی ارانی بود و مرتضی علوی نیز که به وین رفته بود، نامه‌ای به من نوشت و مرا از جریان تبعید خود مستحضر ساخت. در این نامه بویژه توصیه‌های موگدی به من شده بود که تا سر حد امکان اقدامات خود را پنهانی انجام دهم و از هر عملی که بتواند بهانه‌ای به دست دولت ایران برای اخراج من از فرانسه بدهد، بپرهیزم.

چند ماهی نگذشت که روزنامه "نهضت" (که ناشر و سردبیر مسئول آن یک نفر آلمانی به نام "اریش رینگ" بود) بین دانشجویان توزیع شد (مارس ۱۹۳۲). در شماره اول این روزنامه، خبری تحت عنوان "توهین" به اعلیحضرت شاهنشاهی، به مضمون زیر منتشر شده بود:

"بطوری که جراید آلمانی خیر می‌دهند، بالاخره محکمه بدایت برلین برای محاکمه مدیر جریده آلمانی "برلین آم مورگن" و چند نفر دیگر، به اسم توهین به شاه ایران، تصمیم قطعی اتخاذ نموده است و در آتیه نزدیکی محاکمه شروع خواهد گردید. از قرار اطلاع حاصله، جریده فوق‌الذکر و محافل ایرانی مصمم هستند برای ثبوت نظریات خود تمام اسناد و مدارک لازمه را به محکمه ارائه بدهند. جراید آلمانی شروع این محاکمه را با کمال گنجگاری تعقیب می‌نمایند."

شرح جریان این دادرسی که چهارم آوریل ۱۹۳۲ در برلین آغاز شد، مفصل است و از حدود این نوشته خارج می‌شود. این نکته شایان توجه است که برخلاف انتظار سفارت ایران، جریان دادرسی میدل به محاکمه رضاشاه و رژیم ایران گردید. رفقای ما نه تنها فاکت‌های غیرقابل انکاری را از وضع



روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

قرون وسطایی مردم زحمتکش ایران، از استبداد رژیم حکومت مطلقه رضا شاه، بازداشت‌ها، شکنجه‌ها، اعدام‌ها، بی‌قانونی‌ها و فساد و تباهی رژیم در برابر دادگاه گسترده‌اند بلکه از شهرت فرخی یزدی مدیر طوفان که در دوره ششم قانون‌گذاری نماینده مجلس بود و در روزهای آخر آن دوره تعلق مفصلی علیه بیدادگری رژیم نموده و از ایران بنحو اسرارآمیزی گریخته و به آلمان رسیده بود، استفاده شایانی نمودند. شهادت وی، به نام نماینده مجلسی که برای حفظ جان خود مجبور به جلای وطن شده است، تا نیر فراوانی در دادگاه نمود. پس از شور کوتاهی، دادگاه حکم برائت کلیه متهمین را صادر نمود و رئیس دادگاه به خبرنگاران گفت: "بہتر است دستور تبعید مرتضی علوی نیز لغو گردد."

باوجود گوشش‌های مقامات دولتی آلمان، برای جلوگیری از نشر اخبار این دادرسی، پیروزی "پیگار" و شکست شاه در تمام مطبوعات آلمان منعکس گردید. تیمورتاش (وزیر دربار) که در اروپا بود و از نزدیک جریان دادرسی را تحت نظر داشت، پس از صدور حکم دادگاه فوراً "به ایران بازگشت. آنچه بیشتر او را برآشفته ساخت، اعلامیه‌ای بود که هنگام اقامتش در پاریس به زبان فرانسه انتشار یافت و ضمن آن، جنایات گذشته او از قبیل آدم‌کشی‌هایی که در زمان استانداری خود در گیلان مرتکب شده بود، همکاری نزدیک او با امپریالیسم انگلستان، مسئولیت مهم او در اختناق آزادی‌های دموکراتیک در ایران و همچنین بی‌عصمتی‌ها و رسوائی‌هایی که در سمت وزارت دربار پهلوی ببار آورده است، برملا شده بود.

xalvat.com

چیزی نگذشت که از ایران خبر رسید وزارت دارائی پنجاه و چهار تومان ماهانه مرا قطع کرده است (۳). به سفارت ایران در پاریس نامه‌ای نوشته و به این تصمیم غیرقانونی دولت اعتراض کرده و توضیح خواستم. جوابی از علاء وزیر مختار ایران رسید که نوشته بود: درباره حقوق خودتان باید به ایران مراجعه کنید و کاری از سفارت ساخته نیست. بعدها هم که به ایران رفتم و به استاد پرونده خود در وزارت دارائی مراجعه کردم، معلوم شد که تیمورتاش در بازگشت خود به ایران، شخصا "دستور داده است که حقوق مرا قطع کنند. چون تیمورتاش مرا شخصا نمی‌شناخت، مسلم است که سفارت و اداره سرپرستی مرا عامل اساسی اقداماتی معرفی کرده بودند که در فرانسه جریان داشت و بویژه مرا نویسنده اعلامیه‌ای که علیه شخص تیمورتاش منتشر شده بود، گزارش داده بودند.

شرح اینکه مدت یک سال با قطع حقوق چگونه در فرانسه زیستام، نیازی به نوشتن ندارد. فقط باید بگویم که فشار مالی مرا مجبور ساخت که هنوز رساله دکترای خود را دفاع نکرده به ایران مراجعت کنم. رفع این نقیصه تحصیلی فقط در سال ۱۹۳۸، هنگام اقامت مجدد در فرانسه، میسر گردید.

در جریان آخرین سال دانشجویی‌ام در فرانسه، چند شماره مجله



روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

"ستاره سرخ" که در وین چاپ می‌شد، بوسیله مرتضی علوی به من رسید و توزیع شد. این مجله دیگر یک نشریه دانشجویی نبود بلکه بصورت یکی از ارگان‌های حزب کمونیست ایران منتشر می‌شد و جنبه تحلیلی و تئوریک و سیاسی داشت و تقریباً "می‌توان گفت که نقش کنونی مجله "دنیا" را به عهده گرفته بود.

روزنامه "پیگار" پس از توقیف در آلمان، طی سال ۱۳۱۱ چند شماره بصورت پلی‌گرافی در شهر وین چاپ و منتشر شده است ولی در آن هنگام من دیگر به ایران بازگشته بودم و ارتباط با گروه دانشجویان کمونیست ایرانی مقیم خارج قطع شده بود، زیرا مرتضی علوی به اتحاد شوروی رفته و دکتر ارانی نیز به ایران مراجعت کرده بود.

این مطلب را نیز ناگفته نگذارم که پس از توقیف "پیگار" یک یا دو شماره، نشریه‌ای پلی‌گرافی شده به نام "بیرق انقلاب، ارگان حزب دموکرات جمهوریخواه ایران" برای من فرستاده شد ولی بجز قطع گردید و چگونگی انتشار و علت آن بر من معلوم نیست. نکته دیگر آنکه قرار بود در اواسط سال ۱۹۳۱ کنگرانی از دانشجویان انقلابی در شهر ژنو (سوئیس) تشکیل شود. تقاضای ویزای مرا پلیس فرانسه رد کرد و ظاهراً "کنفرانس هم به علل فنی امکان تشکیل نیافت.

خاطرات ایام دانشجویی من در اروپا در اینجا پایان می‌یابد. گوشیدهام عین واقعیت و رویدادها را منعکس سازم، به امید اینکه شاید برخی از آن حوادث بدرد گار سیاسی کنونی و آینده بخورد و ضمناً "نیز جزئی از تاریخ جنبش دانشجویی ایران، طی سال‌های بین دو جنگ جهانی، روشن گردد.

xalvat.com

پانویس ها:

(۱) بطوری که از دکتر ارانی شنیده‌ام، احمد داراب در مراجعت به ایران ظاهراً سال ۱۳۱۰ بازداشت شده و تحت شکنجه قرار گرفته و برخی اطلاعات به پلیس داده و پس از هفت یا هشت ماه مرخص شده است. نظر دکتر ارانی این بود که احمد داراب فقط ضعف بخرچ داده ولی خیانت نکرده است زیرا مثلاً "نام کسانی را که در برلین با او همکاری سیاسی داشتند، از جمله خود دکتر ارانی را، فاش نساخته و درباره نگارنده نیز اطلاعی به پلیس نداده است. احمد داراب پس از رهائی از زندان به کمک غلامحسین فروهر (که در آلمان او را در دوران تحصیل می‌شناخته) در وزارت دارائی کار گرفته بود. پس از انتشار نخستین شماره "دنیا"، روزی که به همراه دکتر ارانی برای کاری به وزارت دارائی می‌رفتیم، او را در خیابان دیدیم. ارانی مرا به او معرفی کرد. وی با گرمی دست ما فشرد و به دکتر ارانی گفت مجله دنیا را خواندم



روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

تبریک می‌گوییم . این مجله دورانساز است . پس از آنکه او رفت ، دکتر ارانی کمی ناراحت شد و گفت می‌آید راز مجله دنیا را پیش پلیس فاش سازد . حوادث بعدی نشان داد که چنین اطلاعی هیچگاه به شهربانی داده نشده و به همین دلیل مجله دنیا نیز تا دو سال ، بدون وقفه انتشار یافت و فقط طی جریان ۵۳ نفر ، ماهیت مجله دنیا برای پلیس روشن شده است .

(۴) عین عبارات اعلامیه از روی متن اصلی که در دست است نقل شده است .

(۳) توضیح آنکه مجلس دوم ، به پاس خدمات پدرم در انقلاب مشروطه و تحت عنوان اینکه وی بلافاصله پس از خلع محمد علی شاه قاجار ، از طرف مردم تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شده ولی در نتیجه صدماتی که در زنجیر باغشاه به او وارد گردیده درگذشته است ، مستمری در حق من و مادرم برقرار نموده بود . این مستمری ضمن قانونی که در سال ۱۳۵۴ از مجلس گذشت ، به خرج تحصیل تبدیل شده بود .

(۶)